



در یاد پژوهشگر و نقاش صاحب‌دل استاد علی‌اکبر تجویدی

هادی سیف

پژوهشگر هنرهای مردمی

گذرهای مکرر را از کهن بازار قیصریه، عطر ماندگار گل و گلاب، الفت و مونس با گمنام مردان مردستانی که در گوشه و کنار میدان نقش جهان و دیگر تیمچه‌های بازار از پس گذر قرن‌ها، چه صبورانه و گمنام سلسله‌وار سلسله‌ی هنر عالمگیر اصفهان او بودند.

وای که در غریبستان غربت چه چنگی کشانده‌اند مدام بر دل آزمندش و در خواب و بیداری چه آمد و رفتی داشته‌اند، سر بلند هنرمندانی که الفبای عاشقی هنر را آموزگارش شدند.

یاد جد والایش «میرزا علی سلطان الکتاب» بی‌همتا خوشنویس و مذهب‌کار چیره دست که بنا به رای پدرش «هادی خان تجویدی» افروخته شعله‌های عاشقی‌اش به خطا و نقش، عمری چنان غریبه با خاموشی بود که دامان بسیار کسان آشنا و غریب را به آتش کشاند و در روزگارش که هنر بی‌قدر شده بود و متحمل بی‌مهری، چنان پسران را به سوختن واداشت، که پنداری هر کدام و کدامین سیاوشی شدند گذر کرده از آتش آزمون ارادت و ادای دین به میراث نگارگری و دیگر هنرهای خاک و غبار ایام گرفته‌ی تبار به خاک خفته‌شان.

خاطر عمومی شاعر و سرشار از احساس و عاطفه‌اش مهدی خان تائب، آن یگانه نقاش به جادو مانند نقش آفرین‌اش با خط خوشی که در محضر آموخته

راست آنکه پیش از یاد کردن از سهم و اجر گران و ماندگار استاد اکبر تجویدی، فاش اعتراف می‌کنم مراتب دلتنگی و بغض نترکیده‌ام را از سالیان غربت نشینی و تحمل مصیبت غریبی عاشق هنرمندی همچو استاد را، چرا که سخت بر این باورم دوری از جان جانان‌اش شیدا و والا مادرش ایران، دردانه زادگاهش اصفهان کم نشکسته است قلب عاشق‌اش را به شکستن و چشمان مشتاق دیدار دیارش را به اشک ریختن. آخر مگر می‌شود آسان گذشت از انبان انبان خاطرات و یادهای دور و نزدیک‌اش از یاران رفته و مانده. از او و امانت هنرهای خاک‌اش در جای جای خاک کیمیای‌اش.

یاد آن ایام سرگشتگی‌ها و شیفتگی‌هایش در مونس و الفت با میراث تبار سر بلند و هنرمند زادگاهش اصفهان، جرعه جرعه نوشیدن شراب کهنه‌ی عالم نقش و رنگ. خاطر خطیر گنبدهای فیروزه تن خانه‌های خدا، عمری زایر بودن در جامع اصفهان، ورقه‌ی امتحان هنر ایران‌اش.

بود. مهدی تائب که پس از ترک شهر و دیارش اصفهان و ساکن شدن در تهران در کوتاه ایام چنان در شبیه‌سازی و سیاه‌قلم و گل و بوته‌نگاری و آبرنگ اعجاز شد که خلق دوستدار هنر نقاشی هر قطعه خط و هر یادگار نقاشی‌اش را همچو زر ناب دست به دست می‌بردند! دیگر عمو محمد کاظم که نقاشی‌هایش، هر کدام گویی پرده برکشیدن از عالم عشق بود و عرفان.

مردی به همهی عمر مونس خواندن و دانستن و کسب علم. از کجا که این عمومی وارسته و فاضل به امانت نگذاشت طریق پژوهش و تحقیق را به برادرزاده‌ی رهرو.

و سرآخر یاد همه یادها، یاد پدر، «هادی خان تجویدی» ستاره‌ی بی‌غروب آسمان هنر تجویدی‌ها، پدر که صاحب استعدادی بی‌مثال و رقیب در عرصه‌ی نقاشی بود که کنار برادران والا استعداد و هنرش عنوان‌دار «آبروی هنر خاندان تجویدی» گردید.

هادی هان تجویدی در هجرت به همراه برادران و استادانی چونان نقاشباشی پرآوازه، «آقا محمدابراهیم نعمت‌اللهی» و «میرزا احمد نقاش» به تهران و قبول رسالت خطیر تدریس نقاشی در مدرسه‌ی صنایع قدیمه، بی‌تردید یکی از بنیان و راهبران مکتب تهران در جان جانان بخشیدن به نقاشی ایرانی به شمار آمد.

نقاش و پژوهشگر دانا دل و صاحب ذوق غربت‌نشین را اگر چه توفیق نمی‌بخشد

روزگار نوجوانی سود جستن از اندیشه‌ها و هنر پدر و عمو و یاران هم‌مره و همراه آنان، با این همه چه جای انکار که او بی‌تردید تنها وارث صاحب رای نقش تاریخی و کارساز آنان در تجدید حیات هنرهای ایرانی به شمار می‌رود.

بسا، که او تنها داوری است که راهبران مکتب مهجور اصفهان و مکاتبی همچو مکتب کمال‌الملک و سهم و اجر مثال طاهرزاده و پرچمداری پدر هادی خان تجویدی که حاصل تعالیم پربارش تعلیم مستعد شاگردانی همچو علی کریمی و باقری و زاویه و مقیمی که ایامی بعد خود از اساتید مسلم هنر مینیاتور و سایر هنرهای ظریفه شدند.

و بی‌گمانم تنها حضرت استاد اکبر تجویدی است که دانا و توانا در پاسخگویی به چرای همیشه بی‌پاسخ قدرناشناسی از سهم قدر همیشه ماندگار بزرگ راهبران و رهروان مکتب اصفهان چونان «حاج میرزا آقا امامی» و «حاج مصورالملکی» و خاندان والای خویش است.

اوست که بایدهش پاسخگویی به نادیده گرفتن نقش سرنوشت‌ساز مکتب اصفهان در اعتلای هنرهای ایرانی، و شگفتا

که با تمامی تضاد نگاه و نگرش بانی و راهبر مکتب کمال‌الملک محمد غفاری در ارتباط با آرمان‌های هنری مثال مهدی تائب و هادی خان تجویدی تاریخ هنر شاهد است که مردان خلاق و نگارگران چیره‌دستی چون پسران سلطان‌الکتاب در هجرت از شهر و دیارشان اصفهان، بی‌هیچ بغض و مقابله‌ای دل به شاگردی کمال‌الملک ایران می‌سپارند به شوق فراگیری هر چه بیشتر و مقبول‌تر شیوه و شگردهای نقش‌آفرینی استاد و بانی مکتب.

راستی را این همدلی و هم‌راهی برخاسته و برتافته‌ی کدامین قصد رسیدن به مقصد است؟ چگونه است که هادی خان تجویدی به همیشگی عمر دل از مریدی و رهروی کمال‌الملک بر نمی‌کند، حتی بدان زمان که در مدرسه‌ی صنایع قدیمه خود به حق و شایسته کمال‌الملک دیگری است کمر همت بسته به اعتبار عالم گیر بخشیدن به نقاشی ایرانی؟

مگر می‌شود باور کرد به فاصله‌ی کشیده شدن دیواری میان دو مدرسه، «صنایع مستظرفه» و «صنایع قدیمه» عشق به زیبایی و هنر چنان حاکم باشد و فرمانروا که شیفتگانش را نه رقابتی در میان باشد و نه رودرویی پنهان و آشکاری.

آخر مگر نه آن است که بنا به قول استاد علی کریمی: «کمال‌الملک را چندان مرید بودیم و دوستدار که هادی خان تجویدی را، همگان در پی جبران مافات بودند و بالا بردن اعتبار هنر و رواج نگارگری.

همین است که جمشیدخان امینی در دل مدرسه‌ی صنایع مستظرفه و به تشویق کمال‌الملک راهبر شیوه‌ی «نقاشی قالی» می‌شود و چه بسیار هنرجویان که دلی در گرو کلاس‌های آقا کمال‌الملک داشتند و جانی در امانت تعالیم هادی خان تجویدی. راستی را چه شد که پیمان‌ها شکسته شد به کوتاه‌ایمی بعد از هجرت کمال‌الملک و مرگ هادی خان تجویدی که غایله‌ی سنت‌گرایان و نوپسندان به راه افتاد؟

تردیدی ندارم میان معدود منتقدان، باز هم باید دست به دامان غربت‌نشین استاد پژوهشگر اکبر تجویدی شد. به صد دریغ که دست ما کوتاه بوده است و خرما بر نخیل!

بی‌دلیل نیست که استاد گاه و بی‌گاه لب بگشاید به ملامت سرنوشت خویش در غربت‌نشینی ناگزیرش و دیگر آنکه چگونه بوده است که بعد از اتمام تحصیلات دکترای رشته‌ی تاریخ از دانشگاه «سوربن فرانسه» و کسب تجربه‌ها و اندوخته‌های پر ثمرش با قدم دل به وطن باز می‌گردد و عزم جزم می‌کند به

پژوهش‌هایی پر دامنه پیرامون هنر و معماری ایرانی - اسلامی در نزدیک دهه، قرار ماندن از کف می‌دهد و خودخواسته پناه می‌برد به فرانسه، این بار به قصد ماندنی همیشه ماندگار! بی‌آنکه هرگز فاش کند دلیل و دلایل فراق از یارش، ایران عزیز و دردانه‌اش.

من، اما بر این باورم که استاد اکبر تجویدی را بی‌درمان درد بی‌مهری‌ها و قدرناشناسی‌های جامعه‌ی هنری ناگزیر به ترک یار و دیار کرد.

چرا راهی دور باید رفت! میان پسران هادی خان تجویدی جامعه‌ی انسان که بزرگ هنرمند موسیقی سنتی استاد علی تجویدی را می‌شناخت و ارج می‌نهاد، یا که باور داشت ذوق و خلاقیت دیگر برادر استاد محمد تجویدی توانمند نقاش راه، آیا استاد اکبر تجویدی را هم آشنا بود و آگاه به خدمات او در عرصه‌ی منزلت‌های هنر معماری و نگارگری؟ آیا باور داشت که خلف فرزند هادی خان تجویدی صاحب چه تألیفات و تحقیقاتی در بازساخت مفاهیم و ارزش‌های هنرهای ایران است؟

به گونه‌ی مثال آیا بدان ایام که استاد اکبر تجویدی با تمامی دانش و شناخت برای اولین بار نقدی آگاهانه را رایج کرد، در نقد و ارزیابی نقاشی درون‌نگرای ایرانی و به دیگر بیان غنی‌ترین میراث یادگاران نقش و رنگ، با عنوان «نقاشی ایرانی از کهن‌ترین روزگار تا عصر صفویان»، آن هم در نزدیک به نیم قرن پیش که هنوزم چشم‌ها به داوری و نقد محققین اجنبی دوخته شده بود و مرد میدان می‌طلبید شهامت و غیرت پژوهشگری که در سایه‌ی پژوهش‌هایش آنچه را که داشتیم به قضاوت بنشینند. اما، به راستی آیا شناخته شد اجر گران او در آغازگری چنان نقد و بررسی عالمانه و آگاهانه‌اش؟

و زان پس استاد که تنها دل نمی‌سپارد به نقد نگارگری و روی می‌آورد به جهدی ستودنی در راستای بازساخت معماری ایرانی و اسلامی و در تألیفات و مقالات سودمندش بی‌گزافه دریچه‌های نوینی می‌گشاید رو سوی عالم سرشار از راز و معنای رازی گران عارف و عاشقی که با هر خشت بر خشت گذاشتن بلند منظومه‌ی عارفانه‌ای سرودند، به ویژه در برپایی خانه‌های خدا.

دیگر آنکه ناگفته نماند که حضرت استاد، بسا از معدود پژوهشگرانی است که در گذر ایام کسب تجربه و اندوختن‌های خویش، خودخواسته و آگاهانه، شجاعت آن را داشته است که در باورهایش تردید روا دارد و دوستداران پژوهش‌هایش را بخواند به داوری نوین خویش!

غربت‌نشین وارث مکتب اصفهان و تهران در گفتاری سرشار از صدق، خود به این مهم اشارتی کوتاه و گذرا داشته است:

من در آغاز «مدرسه‌ی صنایع قدیمه» را دیدم، یعنی آن هنرهایی که اسمش هنرهای سنتی بود و مدتی هم نامش «مدرسه‌ی هنرهای ملی» بود، آنچه را که به مینیاتور و نقشه‌های قالی و نقوش تزئینی و کاشی و ظروف مربوط می‌شود و آنچه که هنرهای سنتی ما را تشکیل می‌دهد و مقداری بر آن رشته‌ها کار کردم، بعد روی هنرهای جدید هم مطالعاتی انجام دادم، دوره‌ی خیلی کوتاهی روی «نقاشی



اکبر تجویدی در کنار هانری کربن^۲

و بی‌پرده، عزیز یار پژوهشگرم شهروز مهاجر را تمنا دارم در گران فرصتی در دیدار فرزانه استاد بشنود خاطرات او را و به رشته‌ی تحریر درآورد دُرَد دانسته‌های گران‌قدر و ارزشمندش را. بی‌آنکه از یاد برد احتکار دانسته‌های استاد به مراتب گناه‌اش بیشتر از احتکار گندم است!

صد افسوس که دست این کم‌ترین کوتاه است و خرما بر نخیل، نیاید روزگاری که دست حسرت بر پیشانی بکوبیم که او ایلا از گنجی که نهان شد و حسرت‌آز شاه کلیدی که گم شد!

پی‌نوشت:

۱. برگرفته از کتاب روزنه‌ای به باغ بهشت، جلد ۲، سمینارها و نقدها درباره‌ی هنر اسلامی، انتشارات جهاد دانشگاه، چاپ اول، مهرماه ۱۳۶۶، ص ۲۰۰.
۲. سپاس از دکتر سید رضا فیض، که به لطف ایشان از وجود این عکس مطلع شدیم.

کلاسیک» و «نقاشی جدید» مطالعه کردم، اما در سال‌های اخیر بیشتر هم‌مصروف این شد که بفهمم معارف اسلامی چیست و خودمان چه چیزهایی داریم و چه چیزهایی داشتیم.

در این ده پانزده سال اخیر مقداری راجع به «باستان‌شناسی و تاریخ هنر اسلامی» کار کردم و مقداری هم راجع به روح هنر اسلامی مطالعه کردم، به همین دلیل جهت مطالبی که به عرض شما خواهد رسید، شاید مقداری از آن، با چیزی که من در حدود بیست سال پیش می‌اندیشیدم منافات داشته باشد، و یا نقاشی اگر می‌کردم با نقاشی‌های اخیر و فعلی من تفاوت اساسی داشته باشد.

استاد، با رندی تمام و زبانی ساده و به دور از فخر می‌کوشد خطیر رسالت اهل تحقیق و هنرمندان را یادآور شود که به همه‌گاه زندگی در مقام طلب‌های جویای شناخت و فراگیری می‌توان خویشتن خویش را هم به داوری خواند و هرگز نهراسید در رد یا قبول باورهای خویش.

و مهم‌تر آنکه در همین اشارت کوتاه به سهولت توان یافت جهان‌بینی عمیق فرزند خلف هادی خان تجویدی را که به همه‌گاه کوشیده است خویشتن را از حصار تنگ‌بینی‌ها رها کند و خلاف معدود جماعتی که بر اساس تعصب بسا دور خویش تنها و تنها راه به مبالغه پیمودند و به نفی سایر تحولات در عالم بی‌مرز هنر پرداخته و می‌پردازند، حتی در مقام جانشین هادی خان تجویدی، ستایشگر دیگر تحولات و خلاقیت‌هایی باشد که گاه سبب‌ساز ناخشنودی قبیله‌ی هنروران و رهروان هنرهای سنتی خاک و دیارش شود.

از این اشارت نزدیک به سی سال می‌گذرد، دریغ که ناشناخته می‌ماند و ناگفته طی طریق نگاه استاد، لااقل برای آنانی که باورش دارند و او از آنان دور و آثارش دورتر.

بی‌پرده قصد آن ندارم شرح خسران بی‌جبران نبودن‌اش را در سرزمین پدری، با این احوال فاش می‌نویسم که کاشم استاد اکبر تجویدی را دیار غربت بی‌بهره نمی‌کرد از رهروان و دوستدارانش.

هیپهات که به ایامی سراغش را گرفته‌ایم که جان خسته گوشه‌ی عزلت گرفته است و تن به ناخوشی سپرده است! چرا که روا نبود و نیست که چنین دیر به دیدارش شتافته‌ایم.

خاطر دارم ایامی که به دیدار ابوالحسن خان صدیقی جانشین صد ساله عمر کمال هنر ایران، تندیسگر و نگارگر بی‌همتا ذوق رفته، تنها به کلامی سرشار از گلایه و شکوه مرا گفت:

«چه دیر آمدی، ای کاش نیم قرن پیش، هشتاد سال پیش می‌آمدی، حال آمده‌ای که نه نای سخن گفتن دارم و نه حافظه‌ی نقل کردن.»

و من بر این باورم، حتی به سهم خویش در مقام رهرو شاگرد استاد، دیر به یاد و خاطرش افتاده‌ایم، با این روی، وظیفه حکم می‌کند جبران خاطرش مافات را، چرا که وقت تنگ است و تنگ!